

نقص «خود» و تجربه زیسته خانواده

صابر اکبری خضری^۱

۱- «اندیشه های یک فیلسوف، چیزی نیست جز دفترچه خاطراتش.» این جمله را نیچه ضمن یک خودروانکاوی می گوید. چارچوب معنایی و نظام ذهنی هر فرد که با آن ها وقایع و امور را فهم و تحلیل می کند، در واقع امتداد و بازتاب تجربه زیسته اوست.

۲- این ارتباط، یک طرفه نیست. به عبارت دیگر همان طور که اندیشه، بازتاب تجربه زیسته است، زیستن آدمی نیز متأثر از نظام معنایی او بوده و محدود به چارچوب اندیشه اوست. این نکته ما را متوجه می کند تا مبدا -به خطا- قائل به نوعی گسست میان عین و ذهن، میان نظریه و واقعیت، میان آن چه می بینیم (حس می کنیم) و آن چه می اندیشیم، شویم. اندیشه و تجربه در یک پیوستار قرار دارند. آدمیان همان طور که زیسته اند، می اندیشند و به همان سان که می اندیشند، زندگی و تجربه زندگی را می سازند.

۳- تجربه زیسته قابل تقلیل به وقایعی صرفاً شخصی و حالاتی روان شناختی نیست؛ باید در نظر داشت این واقعیت اجتماعی است که بر تجربه های فردی سایه انداخته و به آن ها شکل می دهد. در واقع عوامل اجتماعی بیرونی به عنوان مولفه های مداخله گر از طرفی و موقعیت تاریخی به عنوان ظرف و بستر شکل گیری تجربه زیسته فردی از طرفی دیگر در این میان حضور دارند.

۴- چنان که فرد، تجربه زیسته و منطق ذهنی دارد، جامعه نیز دارای دو بعد عینی و ذهنی است؛ واقعیت اجتماعی و نظام معنایی (عرف). بنابراین می توان گفت براینده نظریات و اندیشه های موجود در یک جامعه پیرامون امری خاص، بازتاب شرایط عینی همان جامعه است. جامعه شناسی معرفت و مردم شناسی معرفت در پی بررسی همین ارتباط و تبیین آن است.

۵- «خود» چیزی را تجربه نمی کند بلکه مجموعه تجربه ها، «خود» را شکل می دهد. نقش همه تجربه ها در شکل دادن به این خود یکسان نیست، چنان که «خود» نیز لایه های گوناگونی دارد، برخی عمیق تر، زیرین تر، هسته ای تر، پایدارتر و سخت تر است و برخی سطحی تر، منعطف تر و بیرونی تر. تجربه های عمیق، هسته سخت «خود» ما را شکل می دهند و بعد هم از دسترس ما خارج می شوند، چرا که دور آن ها را لایه های فراوانی از دیگر

^۱ دانشجوی دکتری مردم شناسی دانشگاه تهران / mosafer.rezvan@gmail.com / تاریخ نگارش اولیه: مهر ماه ۱۴۰۰ ه.ش.

تجربیات فرا می گیرد. به سان سکه ای که میان ۱۰ لایه پارچه پنهانش کنند یا مثل قلبی که استخوان ها و گوشت ها و پوست ها از او محافظت می کنند؛ با این تفاوت که استخوان های «خود»، دائم تغییر می کنند.

۶- هسته سخت «خود»، همان چیزی است که به فهم ما از هستی شکل، صدا، حس و مزه داده و چارچوب فهم تجربه های بعدی را سامان می دهد. «خود» دریافت های ما از واقعیت پیرامونی مان را از معنایی معلق، بی رنگ، بی شکل و بی تعین، تبدیل به شخصیت هایی ویژه و مشخص می کند، وقتی دریافت های شناور و بی شکل ما از در بستر «خود» می نشینند، تبدیل به شخصیت هایی با لهجه و حس مخصوص به خودشان می شوند که در لایه های زیرین شخصیت ما ته نشست کرده و «خود» ناآگاه ما را شکل می دهند.

۷- خانواده، مهم ترین جایی است که اساس «خود» در آن شکل می گیرد. چنان که که پیشتر گفته شد، همان طور که فرد، خودی دارد، جامعه نیز خودی دارد، خودی آگاه و خودی ناآگاه که یونگ از آن ها به عنوان خودآگاه جمعی و ناخودآگاه جمعی تعبیر می کند. اساس «خود» جامعه نیز در نهاد خانواده شکل می گیرد. خانواده هم اولین تجربه های ما را رقم می زند، هم مهم ترین هایشان را؛ (چه این که در بیشتر مواقع مصادیق این دو قید متفاوت مشترک است، یعنی همان اولین ها، مهم ترین ها هستند!) با توجه به رابطه میان تجربه ها و «خود» روشن می شود که شخصیت پر و خود سالم، فقط از دل خانواده سالم است که به دست می آید. بنابراین «خود»، نشانگری از روابط و مناسبات خانواده ای است که در دامن آن پرورش یافته است یا به عبارت دیگر مناسبات و روابط خانواده -چه مثبت و چه منفی- کاملاً در «خود» فرزندان انعکاس پیدا کرده و در هسته سخت «خود» آن ها مسکن می گیرد. البته این گزاره به معنای حذف یا انکار نقش سایر عوامل و مولفه ها در تشکیل «خود» نیست، بلکه بیانگر اهمیت بنیادین خانواده در این میان است.

۸- نه تنها کنش افراد در مواجهه با خانواده، بلکه حتی دیدگاه نظری افراد پیرامون خانواده نیز بیشتر از آن که تحت تاثیر سخنرانی ها، کتاب ها و ایده ها باشد، متأثر از تجربه زیسته ای است که فرد از خانواده دارد. نکته مهم تر آن که دیدگاه جامعه پیرامون خانواده، بیانگر وضعیت خانواده در واقعیت اجتماعی است. اگر می خواهیم اندیشه ها و تئوری ها را پیرامون خانواده تغییر دهیم، باید خانواده بیش از پیش کانون امنیت، محبت، معنا و لذت شود. خانواده ای که والدینش سلطه گر بر فرزندان، مردانش اصل و زنانش فرع و روابط زوجینش کدر و سرد نباشد؛ خانواده ای که تفاوت ها در آن به رسمیت شمرده شود، خانواده ای که کنارهم بودن های آن مشروط به عوامل

بیرونی نباشد، خانواده ای که هر کدام از زوجینش بی تفاوت به یکدیگر زیست شخصی نداشته باشند؛ در غیر این صورت خانواده کانون تولید اندیشه های سرد، «خود» های متزلزل و گمان های خاکستری خواهد شد.^۲

۹- مهم ترین چالش های خانواده که در تشکیل «خود» فرزند اثر منفی دارد، اختلال در رابطه میان والدین و دیگری اقتدارگرایی آن ها در نسبت با فرزند است. پدر و مادر در نظر فرزند باید کاملاً شبیه یک فرد باشند، دو قطعه یک وجود که هیچ گونه گسست و دوئیتی میان آن ها برای فرزند مشاهده نشود. مصادیق تزلزل در ساختار خانواده عبارتست از: سرد بودن روابط والدین، خشونت و پرخاش، طلاق، طلاق عاطفی، سردی روابط، بگومگوهای زیاد، نفی نظر یکدیگر و حتی اختلاف نظرهای زیاد، عدم احترام و ادب در ارتباط با یکدیگر، مطمئن نبودن و شکاک بودن نسبت به یکدیگر، تلورانس بالا در رابطه (سینوسی بودن)، ترجیح امور کاری یا ... به خانواده و ...

۱۰- منظور از اقتدارگرایی والدین، صرفاً خشونت یا اعمال قدرت نیست؛ والدینی که فاصله و تفاوت میان خود و فرزندشان را به رسمیت نشناخته و به دنبال به بند کشیدن روزافزون فرزند در دامن و منزل خود باشند، اقتدارگرا هستند. فرزند، امتداد وجود آدمی است؛ با تولد فرزند، گویی که ما بار دیگر فرصت پیدا می کنیم تا مسیر زندگی را از آغاز طی کنیم، آن هم در قالب تنی که خودمان به وجودش آورده ایم و در واقع، «خود» ماست در تنی دیگر. با توجه به این نکته، طبیعی است که والدین مایل نباشند که فرزندشان از آن ها جدا شود و میل به نگهداری او در خود دارند؛ چه این که در لایه ای عمیق تر او را نه به مثابه دیگری، بلکه به مثابه خود تلقی می کنند. استقلال فرزند شاید حسی شبیه ترس حکومت مرکزی از جدا شدن بخشی از استان های کشورش و اعلام استقلال آن ها برای والدین به همراه داشته باشد. بنابراین می توان گفت ایجاد حالت اقتدارگرایی در این معنا تا حدودی طبیعی است و باید ضمن خودآگاهی از آن عبور کرد. اقتدارگرایی بیانگر حالتی است که والدین تلاش می کنند تا منطق اندیشه ای و زندگی فرزند را کاملاً مطابق و مشابه یا مورد انتظار خود بچینند، این میل به کنترل و مشابهت، صرفاً در لایه جهان بینی فرزند نیست، بلکه روز به روز پیشروی کرده و می تواند تا جزئی ترین رفتارها یا نشانه های

^۲ این که شخصیت و اندیشه ها را جریان زندگی شکل می دهد، آیا به معنی این است که اگر کسی خانواده و تجربه زیسته اش آن چنان مثبت نبود، همه چیز را باخته و دچار فرایندی غیرقابل برگشت است؟ ابدأ. گام ابتدایی برای فائق شدن بر تجربه های زیسته منفی، «خودآگاهی» است. چنان که فروید می گفت، قدرت خودآگاه و هسته های سخت، در این است که ما از آن ها آگاهی نداشته باشیم و از ما پنهان و پوشیده باشند؛ به محض خودآگاه شدن، «خود» در دسترس و تحت سیطره ما قرار می گیرد. بنابراین مرحله اول خودآگاه شدن است که به فرد احساس قدرت می دهد. «العلم سلطان» دانایی همان توانایی است، خودآگاه شدن یعنی بازی ناخودآگاه را رمزگشایی و بی اثر کردن. حالا همه چیز آماده تغییر است، اما این که تغییر به چه سمتی اتفاق بیافتد، بحث دیگری است. در این مرحله سینه شکافته شده و دست جراح (خودآگاه) به قلب پوشیده شده (ناخودآگاه) رسیده است.

ظاهری را نیز در بگیری؛ در این صورت اگر فرزند مسیری متفاوت از خواست والدین را برگزیند، از حمایت والدین محروم شده و نوعی از «پیوندهای مشروط» شکل می گیرد.

نتیجه این اقتدارگرایی، احساس درک نشدن توسط خانواده را به فرزند می دهد و اندک اندک او را از کانون روابط خانواده دور و یا در حالت های شدیدتر گریزان می کند. افراطی ترین شکل والدین اقتدارگرا نیز دو واکنش احتمالی در فرزند به وجود می آورد؛ یا افسردگی و ضعف شدید در تشکیل زندگی، ناتوانی در برقراری ارتباط با دیگران که زمینه ساز ترس شدید و آسیب پذیری بسیار است را به همراه دارد (از این حالت می توان به نفرت انفعالی و تدافعی یاد کرد که حتی ممکن است در قالب وابستگی شدید تجلی پیدا کند.) و یا در بیشتر مواقع باعث طغیان و عصیان در دوران نوجوانی و جوانی علیه خانواده و ایجاد نوعی نفرت فاعلانه و تهاجمی می شود که نه تنها علیه بنیان خانواده، بلکه علیه ساختار اجتماعی و ساختار معرفتی (معمولاً دین) صورت گرفته و ایجاد تعارض می کند.

...پایان